

سخنی چند پیرامون

اندیشه‌های میرزا آقاخان و روزگاری که گذشت

-۲-

سپس مرحوم وزیر در باب مذهب مردم سوخته چال بردسیر گوید :
و خودشان اهل حق گویند . در بلوک بردسیر عرض شد که مذهب مردم
کوهستان آن بلوک همین مذهب ولی از اعتقادات و اعمال آنها چیزی نوشته نشد ،
اینجا مختصری طمعاً لایجاز عرض میشود :

ابطال و مهمل‌ترین ملل مردوده است و به هیچ قانونی راست نیاید ،
مخالفت با عقل و نقل دارد . يك نفر اهل اصطلاح هرگز درین زمره ضاله
نیوده ، می گویند علی خداست و خالق جز او نیست : امانه علی بن ابی
طالب که داماد حضرت رسول (ص) بود ، [بل] علی که پسر عمران بوده است و پیر
موسی و داودی و پیر زرین قلمی که موضوعش جعل است - که بعضی اکراد والوار
حلوان و لرستان و همدان او را پیشوای دین دانند - اینان نیز همان اعتقاد دارند
معاد را هم بطور تناسخ قائلند نه بقاعده رسخ و مسخ و فسخ و نسخ ، و دور و
تسلسل که هنوز و بعضی دیگر علیهم اللعنة معتقدند ، زیرا که اینقدر هم در اصطلاح
اطلاع ندارند ، همین قدر میگویند که هر کس مرد به همین عالم خود مراجعت
کند ، فروع آنها به هیچ عبادتی اتمان نمی‌نماید سهل است که نماز و روزه را
معصیت بلکه کفر میدانند ، هیچ چیز نجس نگویند .

از استنجا و استبراً تبراً جویند ، ظام که قبح عقلی دارد نزد آنها ممنوع نیست : عبادت آنها آن است که در بعضی از روزها یا شب‌ها يك گوسفند یا بیشتر آبگوشت پخته ، مرد و زن در يك مجلس بدون پرهیز حاضر شده ، رئیس سه - تازی یا ربابی بد صدا میزند و به لحن کردی ولری اشعاری بی معنی میخواند و سایر وجد و حالی کرده بعضی گریه و برخی رقص و چند نفری را غش طاری میشود .

اگر ذغال بیدی در مجلس حاضر باشد که آتش کرده باشند رئیس برداشته بدن خود مماس کند ، بعد آبگوشت را بمجلس آورده مرشد بادیست خود بهر نفری قدری گوشت با يك قرص نان میدهد . گویند اگر هنگام خوردن غذای شب باشد ، چراغ را منطفی سازند !

در واقع اینها را باید بقایای همان اقوام شیوعی بد مذهب مزدکی زمان انوشیروان دانست که با اینکه قلع و قمع شدند باز هم روح آنها در بابکیان و خرم - دینان بعد از اسلام حلول کرد . سمعانی در باب آنان گفته بود :

«خرمیه از طایفه باطنیانند و هر چه میل ایشان بدان باشد بکنند و این لقب از آنست که مجرمات را مباح دانند و از خمر و سایر لذات و نکاح ذوات - المحارم و آنچه لذت برند رواداند و ازین جهت به مزدکیان از مجوس شبیه اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند ، و باز گوید «در سال شیبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش کنند و هر مردی که به زنی دست یافت از آن اوست» .

عجیب اینست که همین حرفها را در باب اسماعیلیه لابد فرقه باطنی آنها - نیز زده اند و گفته اند : «بعدون الفرج من امرأة مخصوصه تجلس علی منبر و یتقدم کل واحد فی نوبته و یسجد لها ، ... و لهم مجمع عیدی کل سنة مرة فیجتمع رجال کل قرية منهم علی حده فی بیت ، یتلقون ابوابه و یطفئون المصابیح و یفتحون باب البیت فتدخل علیهم نساء القرية فیأخذ کل واحد منهم المرأة التي یعشربها و یضاجعها ، فتارة تكون اخته و تارة تكون امه» (۱)

چون این عبارات تقریباً زبان بین‌المللی دارد، ظاهراً احتیاج بر - ترجمه آنها نیست، این حرف‌ها را همیشه در باب فرقه‌های تندرو زده‌اند و می‌زنند و قصهٔ «خاموش کردن چراغ» از مهم‌ترین وسایل تبلیغ علیه این فرقه‌ها بوده است (۱) بنده درین جامی خواستم اشاره کنم که شاید این سرگردانی فکری میرزا - آقاخان نتیجه‌ای از تأثیر فرقه‌های سوخته جالی - که ظاهراً امروز دیگر وجود ندارند - در او باشد. (۲)

اما مطلبی که می‌خواستیم بدان اشاره کنیم اینست که همیشه همسایگان ما - برای تضعیف قدرت مرکزی ایران، از تقویت این اقلیت‌ها خود داری نداشته‌اند، ما میدانیم که تئوفیل امپراطور روم از کسانی بود که همیشه بایک خرمی راتا بید میکرد تا علیه خلافت عباسی آذربایجان را مستحکم نگاه‌دارد، و حتی در آخرین روزهایی که بایک باسه چهارتن همراهان ناچار شد فرار کنند، قصدش این بود که از طریق ارمنستان به نزد تئوفیل برود، منتهی سهل سنباط به بایک گفت: حالا رفتن تویی جهت است، زیرا تئوفیل آن روزها که باتو عهد پیمان می‌بست، میدانست که مردم آذربایجان پشت سر تو هستند، مطمئناً حالا که تک و تنها نزد او می‌روی اول کاری که خواهد کرد، اینست که ترا تحویل ممتص خواهد داد و در عوض امتیازاتی خواهد گرفت! (همان کاری که امپراطور عثمانی در مورد تحویل دادن میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیر الملک کرد و سید جمال‌الدین را هم مسموم نمود).

باز میدانیم که قرامطه و اسما عیلبه را دصربها و خلفای فاطمی تقویت میکردند که دولت عباسی را ضعیف کنند و تشکیلات باطنی‌ها بیک مرکز فعالیت برای خلفای فاطمی شده بود.

۱ - و انوشیروان نیز از همین راه به قتل مزدکیان پرداخت. فرودوسی عاقلانه نصیحت میکند:

از آن پس بکشتش به باران تیر تو گر باهشی راه مزدک مگیر
۲ - عبور حسن صباح از کرمان (۴۷۳) و دعوت او شاید بنای پیدایش افکار اسماعیلیهٔ تندرو شده باشد. اسماعیلیهای امروز شهر بایک چندان ارتباطی با این افکار ندارند.

بازمی دانیم که حروفیه و نقطوی‌ها راهم در زمان صفویه پاهادشان هندی تقویت می کردند (۱) و روزی که شاه عباس دست به قتل عام حروفی‌ها زد نخستین اعتراض را پادشاه هند جلال‌الدین محمد اکبر به شاه عباس فرستاده را و بایه وازلیه راهم عثمانی‌ها تقویت کردند و حتی مشروطه خواهان راهم نه برای خود مشروطه بلکه برای تضعیف سلطنت قاجار، و این نوع تقویت اقلیت‌ها همیشه ادامه داشته است.

بیچاره شیخ احمد روحی که باور کرده بود خلیفه عثمانی برای وحدت اسلامی و طرفداری از آزادیخواهان با این سه تن همراهی داشته و حتی از زندان طرابوزان به مادرش می نویسد: «روز بعد از حرکت ما معلوم میشود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده ایم؟ امر تلگرافی قبل از ورود به اینجا به توقف ما در طرابوزان صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند و کتون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده و چهار نوکر به خدمت ما گماشته و در هتل بسیار اعلائی منزل داده اند تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند» (۲)

هنوز که هنوز است شیخ احمد در انتظار مراجعت مانده، چه ما میدانیم

۱ - نقطوی‌ها هم «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام منهیات را مباح می دانستند». (نقطویان تألیف دکتر کیا ص ۱۵) تنها گروهی اند که بعد از قتل عام جان بدر بردند بهند گریختند، از شعراء حیاتی گیلانی رامی شناسیم که بجرم نقطوی بودن کشتنی شد و بدر بار جهانگیر شتافت (زندگانی شاه عباس اول ج ص ۴۴) و بنده گمان کنم که مسیحای کاشی همچنین وضعی داشته که فرار کرده.

متأسفانه باید اذعان کرد که در دوران صفوی دو گروه بزرگ اندیشه‌مندان از ایران مهاجرت کردند علما و فقهای محدث سنی بعثمانی رفتند و بجای آنان ایلات قلدر و سبیل کلفت قزلباش بایران آمدند، کمی بعد از آن نیز جمعی دیگر با اتهام بستگی با نقطویان - نه نقطوی بودن - ناچار از مهاجرت بهند شدند و بجای آنان اعضاء کمپانی هند، ایران را دریافتند.

۲- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یغما، جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه، سال ۲۰ ص ۵۲۱.

که بجای اسلامبول آنانرا در مرز تحویل ما مورین محمد علی شاه دادند!

درباب شیخ احمد روحی - این دیگر از عجایب است که پسر آخوند ملامحمد جعفر ته باغ لله‌ای تا این راهها با میرزا آقاخان همراه شود که زیر هر چه هست نیست بزند و اعتقادات او را باور کند و به قول آقای آدمیت «او و آقاخان از متفکران نام‌آور ازلی بشمار بروند» (۱)

حقیقت این است که این شیخ احمد روحی فرزند یکی از روحانیان بنام ومشهور کرمان بود ، پدرش آخوند ملامحمد جعفر ته باغ لله‌ای مردی عارف و متقی بشمار میرفت او ابتدا از مریدان حاج محمد کریم خان رئیس طایفه شیخیه بود و بارها راه لنگر را برای حضور خدمت «رکن رابع» پیموده بود ، حتی گویند «روزی در لنگر مرحوم حاج محمد کریم خان روضه خوانی داشته ، بواسطه آنکه یکی از تیرک‌های چادر کم بود و باین واسطه نزدیک بود روضه - خوانی به تعویق افتد، آخوند ملامحمد جعفر از لنگر تا شهر کرمان که مسافتش شش فرسنگ است، پیاده آمده و به اتفاق چند نفر مرید دیگر آن تیرک را بر روی شانه‌های خود گذارده و برای حاج محمد کریم خان می‌برند و این را از فرط ارادت و اخلاص انجام داده بودند» (۲)

آخوند ملامحمد جعفر ناگهانی از شیخیه برگشت، این تغییر مسلک را صنعتی زاده نتیجه «بر خورد به مسافر تازه ورودی بکرمان ، میدانند، اما من شنیده بودم که «وقتی حاج محمد کریم خان به آخوند ملامحمد جعفر گفته بود که صدای زنگ قاطرهای امام زمان را می‌شنوم ، و چند شب بعد اضافه میکنند : «آخوند، چرا مردم را بیخود معطل کنیم، بیا تا هر چه را که باید به آنها بگوئیم بگوئیم و راحتشان سازیم» (۳) آخوند ملامحمد جعفر بلافاصله عمامه خود را بزمین زده و میگوید : دیگر آب ما و تو به یک جون خواهد رفت ، سپس نعلین را زیر بغل گرفته از لنگر خارج میشود و بیرون ده کفش را پوشیده به کرمان راه می‌افتد . (۴)

۱- اندیشه‌ها ص ۲۸۰

۲- اندیشه‌ها ص ۱۳۴

۳- روزگاری که گذشت ص ۱۶

۴- حاشیه فرماندهان کرمان تصحیح نگارنده ص ۷۲

از آن روز اختلاف شدید میان حاج محمد کریم خان و آخوند پیش آمد ، و چون حاج محمد کریم خان شاهزاده ای بسیار مقتدر بود ، کارچنان بر آخوند تنگ شد که حتی از خانه نمیتوانست بیرون بیاید ، او در اطاقی کوچک کنار مسجد الله وردی منزل کرده بود (این مسجد را حاج الله وردی یزدی صرفاً برای نماز گزاری آخوند ساخته بود) (۱) ، روزها از حجره در آمده به مسجد میرفت در حالی که کسی پشت سرش نبود که نماز بخواند و بعد به همان حجره برمی گشت و حتی در همان حجره خود را شستشو می داد . هنوز آن حجره به «حموم و ملا محمد جعفر» معروف است . کار به آنجا رسید که حاج محمد کریم خان گفته بود عقدهایی که ملا محمد جعفر بسته باید شکافته شود ، و الا بچه هایی که بوجود آید خرامزاده است . او چند سال چنین مطرود و گوشه نشین بود ، تا اینکه کیومرث میرزا عمیدالدوله به حکومت کرمان آمد (۱۲۷۵ هـ) . او شاهزاده ای مقتدر و نوه عباس میرزا و داماد ناصرالدین شاه بود و طبعاً با حاج محمد کریم خان هم خویشی داشت .

این نکته را هم عرض کنم که حاج محمد کریم خان از فحول علماء و دانشمندان عصر خود بود و قاجاری بودن او دیگر سؤدرتش را صد چندان می ساخت . بعضی گفته اند او را «وحدت ناطق» دانسته اند و خودش هر چند ادعائی نداشت ، ولی میگفت که «در ایامی که مادرم به من حامل بود ، خواب دیده که ماه از آسمان نازل شد و از جلوشانه اوداخل در جوف او شده» (۲) و ما میدانیم

۱- میگویند کسی خواب دیده بود که حاج الله وردی شب به جایی میرفت در حالی که يك چراغ جلوی او بود و چندین چراغ پشت سرش می کشیدند . همه تعجب کرده بودند که چراغ را باید جلو کشید نه عقب ، اما خود حاج الله وردی گفته بود این چراغ جلوه مین مسجدی است که من ساختم ، اما چراغ های عقب مربوط به پسر من حاج محمد تقی است . این حاجی محمد تقی یزدی صدها کار خیر انجام داده و معروف است ، از آن جمله آب انبار کرمان و آب انبار آسیا و باغ های خبیص (شهاد) و کاروانسرای او را میتوان نام برد .

۲- فهرست کتب مشایخ ، تألیف سرکار آقا ابوالقاسم خان ص ۸۱

که چنین ادعایی در تاریخ، تنها اسکندر داشت که میگفت ' ژوپیترا به شکل ماری از شکاف دربرالمیاس مادرش داخل شد و این زن پس از آن به اسکندر حامله گردید.

منتهی در همان اوایل کار، اختلاف بزرگ میان صوفیه و شیخیه آشکار شد، و آخوند ملامحمد جعفر مذاق صوفیانه داشت، علاوه بر آن در همین روزگار، سه نامه از سید علی محمد باب به کرمان رسید یکی به حاج محمد کریم خان، یکی به حاج آقا احمد - جد خاندان احمدی - و یکی به آخوند ملا محمد جعفر .

در نامه خطاب به حاج محمد کریم خان، سید باب نوشته بود: ان الکریم فی کرمان کریماً (۱) حاج محمد کریم خان جواب تند داد و سید باب را رد کرد، چه عقیده اش بود که 'بابی بودن شیخی نبودن است' (۲) حاج آقا احمد جواب داد که علمای کرمان تأثیر فراوانی ندارند، شما اول قضیه اصفهان و تهران رایکسره کنید، ما تابع خواهیم بود. آخوند ملا محمد جعفر ته باغ الله ای جوابی نداد، و برخی این سکوت را علامت رضا دانسته اند.

بهر حال این مسأله برای او نقطه ضعفی بزرگ بود، و اختلاف با حاج محمد کریم خان کار را به جاهای باریک رساند .

در چنین موقعیتی بود که کیومرث میرزا عمیدالدوله به کرمان رسید. هنگام ورود حاجم، حاجی محمد کریم خان به دیدن او رفت وقتی چائی آوردند، حاجی به شوخی از نوشیدن خودداری کرد. قلیان آوردند، باز عذرخواست، قهوه نیز نخورد. شاهزاده علت را پرسید. حاجی محمد کریم خان گفت: من در کرمان ازدست دو تن طلبه روزگار ندارم، یکی طلبه ای بنام ملا احمد که کار را به آنجا رسانده که باغ نو کرمرام غصب کرده و به دیگری داده است، و دیگری طلبه ای بنام ملا محمد جعفر که مردم را از دین به در کرده است .

عمیدالدوله شاهزاده مغرور و مقتدر که در آن روزگار بابی کشی صحبت

۱ - شمس التواریخ آذرگشسب ص ۴۵

۲ - مکتب شیخی هانری کرین، ترجمه فریدون بهمنیار ص ۱۰۱

بددینی را هم شنید، پکی به قلیان زد و گفت: پسر عمو، هم چائی بخور و هم قلیان بکش، ملا احمد را میگویم از شهر بیرون کنند و ملا محمد جعفر را هم روز دوشنبه سر می برند که خیال سرکار راحت باشد!

باغ نوکر شمارا هم که بدستور ملا احمد از دستش خارج شده به او باز خواهند گرداند .

این گفتگو تمام شد . جریان ملاقات حاج محمد کریم خان و شوخی او در خارج هم منعکس شده و همه بر جان آخوند می ترسیدند .

اما داستان باغ این بود که آقا محمد ابراهیم صندوقدار پولی به یکی از اهالی سرآسیاب قرض داده بود (ظاهراً نود تومان) و در عوض باغ او را گرو گرفته بود، چون باغ همان روزها بیش از پانصد تومان می ارزید میخواست با این نود تومان باغ را تصرف کند و خود را به سرکار آقا (حاج محمد کریم خان) مظلوم نشان داده بود. صاحب باغ دو روز پس از موعد ۹۰ تومان را حاضر کرد که بدهد ولی آقا محمد ابراهیم قبول نمیکرد و منتظر بود تا حاکم جدید بیاید و بکام او برود باغ را ضبط کند .

حاج آقا احمد مجتهد ۹۰ تومان را از داین گرفت و در محضر خود نگاهداشت و در همانجا فک رهن نمود و باغش را آزاد کرد. مدیر الملک کلانتر هم حکم او را اجرا نمود. این کاره و جب شده بود که آن گفتگوها پیش آید و حاج آقا احمد مجتهد که يك عمر را روی گلیم پاره ای گذراند و قضاوت کرد - به ملا احمد طلبه تبدیل شود .

اما وقتی قرار باشد کارها اصلاح شود ، سببی پیش می آید که قضیه بکلی دیگرگون می گردد :

از سبب سازیت من سودائیم از سبب سوزیت سو فسطائیم

آقا محمد ابراهیم که فکر میکرد کیومرث میرزا هم شاهزاده ایست که لابد همه جا تابع و حرف شنوی از سرکار آقا دارد بدون توجه به موقعیت و تجبر و تکبر شاهزاده حاکم ؛ با توجه باینکه حاکم قول همراهی به سرکار آقا داده است، بدون توجه به شوخی و بدون اطلاع به سرکار آقا روز بعد به باغ دیوانی رفت

و برابر ایوان عمارت نسترن ایستاد و دست‌هایش را روی لبه ایوان گذاشت و ضمن سلام به عمیدالدوله گفت :

— سرکار آقا فرموده اند حکمی را که برای باغ سر آسیاب می‌بایست صادر فرمائید زودتر بفرمائید بنویسند.

درین مجلس آقا سید جواد امام جمعه داماد سرکار آقا نیز حضور داشته است .

کیومرث میرزا ابتدا توجهی به لحن بی‌ادبانه مرد نکرد و گفت :
— به سرکار آقا سلام برسانید و بفرمائید البته در باب مطلبی که گفتگو شده بود پس از رسیدگی حکم خواهم داد، خاطرشان جمع باشد.

آقا محمد ابراهیم به قول کرمانها «خلوش بازی» درآورد و بساط مینان اینک سرکار آقا برای همه سرکار آقا ست بالحن بلند و تشدد گفت :

— حضرت والا کم لطفی می‌فرمائید ، سرکار آقا اگر به امام زمان هم توصیه کنند ، امام لم ویم نمی‌کند ؛ شما قول داده‌اید که باغ مرا باز گردانید .
کیومرث میرزا از کوره دررفته ضمن ادای چند فحش رکیک به آقا محمد ابراهیم و سایرین ، فریاد میزند : بزئید، که غلامان ریخته و آقا محمد ابراهیم را بپس گردنی از خانه بیرون می‌کنند.

بعد کیومرث میرزا به امام جمعه رو کرده و گفت : عجب، نزدیک بود دو طلبه بیچاره یعنی ملا احمد و ملا محمد جعفر را هم از بین ببریم؟

امام جمعه گفت: دو طلبه بیچاره نه ، بلکه دو روحانی بزرگ یعنی حاج آقا احمد مجتهد و آخوند ملا محمد جعفر هستند که عمه مردم به آنها اعتماد و اطمینان دارند.

کیومرث میرزا گفت : فردا عصر به دیدن دو روحانی خواهم رفت ، و چنین کرد مردم کرمان دیدند کوبه شاهزاده پرهیمنه‌ای را که از کوجه‌های تنگ‌ته باغ‌الله گذشت و به حجره آخوند ملا محمد جعفر رفت ، و کار آخوند چنان بالا گرفت که روزها سه بار مسجد از مأومین پرمی‌شد و خالی می‌شد.

حاج محمد کریم خان هم بعد ازین واقعه به لنکر رفت و دیگر تا کیومرث — میرزا در کرمان بود به شهر بازنگشت . (ظاهراً تا ۱۲۷۷).

شیخ احمد روحی پس این روحانی بوده و بالاخره سر و کارش با میرزا آقا خان به آنجا کشید که داماد صبح ازل شد و آنگاه به فکر اتحاد اسلامی افتاد و گفت :

داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نام
و همکاری میرزا آقا خان هم میگفت :

همی خواستم من که اسلامیان
در اسلام آید به فر حمید
نمیرم ازین پس که من زنده ام
که این طرح توحید افکنده ام

و سر نوشت هر دوشان هم در تبریز تعیین شد، بدین معنی که در آنجا «محمد علی میرزا امان داد که آنان را به تهران برسانند و فرمان داد در همان جا به قتل رسانند، کسی که شاهد قتل آنان بوده روایت میکرده که شب قبل از قتل بدستور محمد علی شاه تنوری پر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ (تپل) فراهم آمد. بعد آن سه نفر - شیخ احمد و میرزا آقا خان و خبیر الملک - را پیش آوردند اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور آن دو نفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ تپاند، بعد آن دو نفر را هم بهمین ترتیب سر بریدند و به قول مرحوم قزوینی، محمد علی شاه خود زیر درخت نسترن ایستاده تماشا میکرد، سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پراز گاه بکنند و به تهران بفرستند» (۱)

در حاشیه این قضایا نام دو تن دیگر هم بچشم میخورد: نخست مردی بنام عبدال مظفر خان سرتیب - بهادر الملک - که در بردسیر به لقب ابدال معروف است و پیشوای فرقه ای خاص بود - این مرد برادر میرزا آقا خان بود، اما در واقع مادر و برادرش عبدال مظفر خان سرتیب باز دو بندهای شرعی وی را از ارث پدر محروم ساختند» (۲)

من در یکی از نامه های میرزا آقا خان خواندم که آرزو کرده بوده کاش مادر یا برادرش يك من كلك برای او - به عنوان یادآوری - به اسلامبول

۱ - تلاش آزادی، تألیف نگارنده ص ۲۱۴

۲ - اندیشه ها ص ۷

می فرستادند. (۱) بعدها هر چند همسر میرزا آقاخان - دختر صبیح ازل به قنسول انگلیس هم متوسل شد که شاید املاکش را از چنگ بهادرالملک در آورد اما توفیق حاصل نکرد، (۲) و بهادرالملک بیش از یکصد وده سال «سرومر» در بردسیر زندگی کرد در حالیکه زیرزمینهایش مملو از خمره‌های شراب بود و همیشه استنادارها و والی‌ها و رؤسای فرهنگ و اوقاف میهمانش بودند و هیچوقت سفره‌اش ازدهه‌اتن میهمان خالی نبود و هر روز صبح یک تغار آب انار سرمی کشید و در کنار دریاچه ترشاب بساط می گسترده و هر کس از بردسیر میگذشت لامحاله یک روز در مهمانخانه ابدال می گذراند.

روزی هم که این مرد وفات کرد: آقای ناظر زاده کرمانی هم شهری او که سالها وکالت مجلس را داشت زیر اعلان مجلس ترحیمش از «درگذشت یکی از آزادیخواهان و احرار صدر مشروطه اظهار تأسف کرده بود» در حالیکه در جلوی باغ همین بهادرالملک دوتن از آزادیخواهان یعنی میرزا حسین خان رئیس ورقت نظام بمی مشروطه خواه را به دوتنه صنوبر بردار کشیدند (بهار ۱۳۳۰ قمری) و این دو صنوبر از قضا سبز شد و سالها در پیش قلعه بردسیر خود - نمائی می کرد. (۳)

اما نفر دوم، یک پیرمرد کر بود، پیر مردی که همیشه می گفت: «خداوندنا کرم کردی، کرم کردی! خرم نکردی!» این مرد که حاج اکبر نام داشت (۴) وقتی به فکر مهاجرت از کرمان افتاد و از راه هند به اسلامبول رفت و در آنجا با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی حشرو نشر داشت و چون بساط آنها در آنجا در هم نوردیده شد، به تهران آمد و یا به قول پسرش عبدالحسین صنعتی زاده «حامل بسته‌ای از سید جمال برای حاج شیخ هادی نجم آبادی بود» (۵)

۱- گمانم این نامه نزد آقای روحی باشد

۲- رجوع شود به تاریخ کرمان ص ۴۸۸

۳- رجوع شو به آثار پینمبر دزدان تألیف نگارنده چاپ چهارم، مقدمه

ص ۷۰

۴- پدر عبدالحسین صنعتی زاده مؤلف «روزگاری که گذشت»،

۵- روزگاری که گذشت ص ۴۳

یا بقول دکتر آدمیت (بنقل از دبستانی کرمانی) ، پس از اعدام میرزا آقا خان وقسمتی از کتابها و نوشته‌هایشان در اختیار میرزا علی‌اکبر (کر) باقی ماند ... و از آنجمله رمان دام‌گستران یا انتقام خواهان مزدك بود که بنام میرزا عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی در بمبئی سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است . (۱) اما خود صنعتی‌زاده عقیده دارد که این عقیده آدمیت صحیح نیست و پدرش در ذیقعدة ۱۳۱۱ یعنی دو سال قبل از آشفته شدن وضع آن دونفر به ایران بازگشته است . (۲)

این حاج اکبر کر، در کرمان دست به يك كار عجيب زد. او خندق شهر را حوالی جنگ بین‌المللی اول (۱۳۳۴ قمری) گرفت و دیوار کشید و بادست تھی دارالایامی ساخت و کودکان بی‌پدرمادر را در یکجا پرورش داد و تا امروز که پیش از پنجاه سال از تأسیس آن میگذرد هزاران کودک هنرمند و کارگر تحویل جامعه کرمان داده است .

همان روز اول جلو کار او را گرفتند و گفتند می‌خواهیم در اینجا زندان بسازیم . اما حاج علی‌اکبر جواب جالبی داده بود، گفته بود: « من می‌خواهم کاری کنم که زندان لازم نداشته باشیم، بیشتر این کسانی که سروکارشان به زندان می‌افتد، همان بچه‌های یتیم بی‌پدر و مادری هستند که بی‌مریی بوده و انجام کارشان به زندان می‌گشده » (۳)

بهر حال این مدرسه در محیط خرابه کرمان - جائی که فقر و بینوائی از سروریش می‌بارد - تا امروز هزاران مرد کار و هنر تقدیم جامعه کرده که یکی از آنها علی‌اکبر صنعتی نقاش و مجسمه ساز معروف معاصر صاحب نمایشگاه

۱- اندیشه‌ها ص ۵۶

۲- روزگاری که گذشت ص ۳۰۹، من نمیتوانم به این صراحت درین باب اظهار عقیده کنم، اما گمان کنم اگر هم کتابهای دام‌گستران و رستم در قرن ۲۲ و غیر آن را بر آثار آقاخان بیفزائیم چیزی بر مقام او نیفزوده‌ایم.

۳- روزگاری که گذشت ص ۱۸۳

صنعتی (میدان توپخانه) است . (۱)

در طی مطالعه این دو کتاب یعنی کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان و کتاب روزگاری که گذشت ما به چهار آدم معروف برخورد می‌کنیم که هر کدام برای خویش راهی رفته‌اند :

- یکی میرزا آقاخان بردسیری، که افکاری تند و آتشین داشت و کتابهای بسیار نوشت و از لحاظ جامعیت فکری و ژرف اندیشی، میرزا آقاخان در جامعه اسلامی زبان کم نظیر است : خاصه در فلسفه جهان بینی و مسلک انسان دوستی (۲)

مردی که با همه آن افکار بلند، با هم در آرزوی يك من كشك کرمان جز می‌زد و آرزوی گردو خاکیهای کرمان را داشت و میگفت:

مرا تاچه کردم که چرخ بلند

از آن خاک پاکم به غربت فکند

به روم از برای چه دارم وطن

که زندان بداین ملک بر جان من

خوشا روزگاران پیشین زمان

که بودم به ایران زمین شادمان (۳)

۱ - - صنعتی زاده در روزگاری که گذشت می‌نویسد : خوشبختانه بیشتر اطفالی که در آن مؤسسه نگهداری شده اند اکنون مهندس و دکتر اقتصاد و دکتر دندان ساز و استاد دانشگاه و نقاش و مجسمه ساز و بازرگان هستند (ص ۲۷۲) نگارنده نیز جمعی از این اشخاص مستعد را می‌شناسد و هم اکنون در چاپخانه افست که به مدیریت این صنعتی اداره میشود از بعضی شاگردان این مؤسسه استفاده می‌کنند .

۲ - اندیشه‌ها ص ۱۳ مقدمه

۳ - اندیشه‌ها ص ۸، بنده باید عرض کنم که میرزا آقاخان در اینجا شعر

خواجو را تضمین کرده که گفته است:

مرا تا چه کردم که چرخ بلند

از آن خاک پاکم به غربت فکند

خوشا بیاد عنبر نسیم سحر

که بر خاک کرمانش باشد گذر

به بتدار بهر چه سازم وطن

که ناید بجز دجله در چشم من

نباید فراموش کرد که در آن روزگار موج افکار نو از غرب به ایران می‌رسید، حالا چه آقاخان‌حامل این موج بود، چه دیگری، ناصرالدین‌شاه پیدایش این افکار را نتیجه کوشش سیدجمال و میرزا آقاخان و امثال آنان می‌پنداشت چنانکه گفته‌اند هر وقت ناصرالدین‌شاه نام میرزا آقاخان رامی‌شنید از خشم پای بر زمین می‌کوبید ولیهای خود را می‌گزید (۱)

اما این توهم ناصرالدین‌شاه از آنجمله افکاری بود که فکر می‌کرد مردم دنیا برای این جمع شده‌اند که بساط سلطنت او را در هم بریزند و بی‌شبهت به تصور صنعتی زاده نیست که پس از آنکه کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت و در همان روز حاکم کرمان میخواست او را اذیت کند.

و غفلة باوصول تلگرافی از طهران اوضاع به نفع من (صنعتی‌زاده) تغییر

کرد. (۲)

شری شد و شوری شد و قزاقها راه افتادند و تهران سقوط کرد که حاکم کرمان دست از سر صنعتی‌زاده بردارد!

دریا به هوای خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش باوست

... دیگری شیخ احمد روحی، مردی که بیشتر جوشش و کوشش او در درونش بود، بیشتر از آقاخان تبعیت کرد، اما اثری از باقی نماند، او اتحاد اسلامی یاورش بود و به مادرش می‌نوشت چهارماه است گرفتار دوپادشاه اسلام، بواسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان نموده‌ام، جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل... بنا بود به من احسانها و اکرامها نمایند، او واقعاً گول سیاست را خورده بود و گمان داشت که از این راه نجات عالم ممکن است. بالاخره هم او و برادرش میرزا ابوالقاسم جان بر سر اینکار نهادند.

... سومی حاج علی‌اکبر کر بود، که با واقع بینی، بادست خالی، در يك

محیط کوچک دست به ابتکار عجیبی زد، بچه‌های یتیم را گرد آورد، به آنها یاد داد کلاه پوستی بسازند، با این کلاه پوستی، کلاه بر سر پلیس جنوب گذاشت! سرمایه‌های بدست آورد و داین هوقفیت سبب شد که گذشته از آنکه مخارج کلیه مؤسسه ایتم از راه کلاه بافی عاید گردد، وجوهی هم به‌سام پس‌انداز ذخیره شود و آن مؤسسه بخودی خود، از عوایدش اداره گردد، (۱)

او بهمین سبب متهم بود که با انگلیس‌ها همکاری دارد، ولی خودش هرگز ازین اتهام تبری نکرد حتی در زمان جنگ اول، وقتی انقلابیون و طرفداران آلمان در کرمان پیروز شده و انگلیسها را بیرون کرده بودند، این‌حاج اکبر در حضور جمع سخنرانی کرده به مردم گفت: بدانید که انگلیسها دنیا در دست آنهاست و آلمان پیروز نخواهد شد، بیخود از آنها طرفداری نکنید.

مستمعین فریاد زدند که: پیرمرد بیا پائین، بیخود نگو، و بد گفتند و تهدیدش کردند، اما او حرف خود را تمام کرد و سپس روبرو جمعیت کرد و گفت: ای مردم کرمان، آیا حرفهای مرا خوب شنیدید؟ همه گفتند: آری، شنیدیم و بیخود میگوئی.

او با همان آرامش دوباره گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم، ولی این راهم بدانید که هر چه شما گفتید و فحش دادید، من اصلاً نشنیدم زیرا همانطور که میدانید، گوشهای من کاملاً کراست! و از جلسه خارج شد. (۲) این مطلب را من در حاشیه تاریخ کرمان نوشته‌ام، همان تاریخی که جناب صنعتی زاده در باب آن نوشته « به سعی و اهتمام آقای پاریزی و کمک خرج خاندان فرمانفرما چاپ شده... و من نام آخر آن کتاب را ملاحظات خانوادگی میگذارم و متأسفانه مطالب مهمی را حذف کرده‌اند. (۳)

اما بنده باید عرض کنم که این کتاب خانوادگی نیست و همانطور که ملاحظه فرمودید از خانواده آقای صنعتی هم نام برده‌است!

۱ - روزگاری که گذشت. ص ۱۸۱

۲ - حاشیه تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده ص ۴۴۷

۳ - روزگاری که گذشت ص ۸۰

- نفر چهارم ، بهادرالملک برادر میرزا آقاخان بود که تقریباً پنجاه هزار تومان آنروز املاک میرزا آقاخان را ضبط کرد، یعنی «والده و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است به والده ایشان مصالحه کرده ، ازین جهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکه پدر محروم ساخت» (۱) و با این پول و سهمیه خودش، هم خورد وهم خوراند و صدوده سال زندگی راحت و آرام و باشکوه نمود و یک لحظه سخنی ندید و هیچکس نگفت بالای چشمش ابروست . دنیا را اگر آب می برد، او را دم غروب خواب می برد!

اکنون عقیده شما چیست؟ این چهارتن، کدام يك راه درست رفتند؟

فی اللذیة ضجعة	ما بین احمد و المسیح
هذا بناقوس یدق	و ذابماً ذنة یصیح
کل یؤید دینه	یا لیت شعری ما الصحیح؟

پایان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱ - طبق روایت افضل الملک برادر روحی، رجوع شود به جغرافیای کرمان